

## روشنی خانه تویی!\*

بازی شاعرها با «خانه»، از شیرینی های ادبیات ماست؛ گاهی گوشه زلف یار منزل می کنند؛ گاهی معشوق را توی دل و جان شان خانه می دهند؛ گاهی.... بقیه اش را از زبان خودشان بخوائید.

\*گفتم آباد توان ساخت دلم را گفتا/
حُسن این خانه همین است که ویران ماند

**فروغی بسطامی**

\*صائب بس تردد خاطر، که نیست یاد!/
در خانه ایم و رنج سفر می بریم ما
**صائب تبریزی**

\*حافظ ار جان طلبد غمزه مستانه یار /
خانه از غیر بپرداز و بپل تا ببرد
**حافظ**

\*خانه ز تو تافته است روشنی ای یافته است /
ای دل و جان جای تو، ای تو کجایی در آ
**مولوی**

\*بارت که فلک نیز نیار ست کشیدن /
من می برم ای عشق سبک بار به خانه
**حسین منزوی**

\*قوی نیستم، اگر شعری می نویسم
باد قوی نیست، اگر لباس های روی بندر اتکان می دهد.

غروب ساعت غمگینی است
نمی تواند حتی گلدانی را ببندازد
و غم کمی جابه جاشود.
در خانه نشستام
ز انوهایم را در آغوش گرفته ام
تا تنهایی ام کمتر شود
تنهایی ام کم دپر از لباس
اتاقی که درش قفل نمی شود
تنهایی ام حلازونی است
که خانه اش را با سنگ گشته اند.
**الهام اسلامی**

\*روشنی خانه تویی، خانه بمگذار و مرو؛
مصرعی از مولانا

## شاگرد کلاس حرفه وفن

در خانه ای که کفش با اسباب بازی هایی فرش شده که همه اش می خواهند سر صحبت را باز کنند، تمرکز کردن خیلی سخت است

**دیو بری** | ترجمه حمید پاک نیا

داریم خانه مان را عوض می کنیم. من دخترم را مقصر می دانم. فقط پنج ماهش است اما بایک تخمین تقریبی، حدود

۲۵۰ میلیون اسباب بازی دارد که به هر حال هر کدام شان را یک طوری صاحب شده. هر روز صبح هم انگار تعدادشان بیشتر از قبل می شود. به گمانم وقتی که ما خوابیم، یک جوری تکثیر می شوند. این اسباب بازی ها خیلی هم سرو صدا تولید می کنند. زمان ما، اسباب بازی هایک سری آدمک چوبی یا فلزی بی حال بی حرکت بودند که هیچ صدایی از شان در نمی آمد مگر این که می کوبیدیم شان توی کله برادر مان. ولی اسباب بازی های امروزی تراشه کامپیوتری دارند، برای همین هم می توانند حرکت کنند و حرف بزنند که خود این قضیه باعث تهییج ذهنی کودکان می شود. وقت کنید، من می گویم «کودکتان» چون کودک من فقط می خواهد اسباب بازی هایش را بخورد. برای مثال بچه من یک عروسک خرس الکترونیکی دارد که سرش را اتکان می دهد و می گوید: «دوست داری با من بازی کنی؟» این جمله، دختر من را تهییج می کند که بخواهد سر خرس را فرو کندتوی خلقش. هر روز منتظر خرس پنجه هایش را بلند کند و فریاد بزند: «نه نه نه!» اما هیچ چیز جلودار دختر من نیست. بین بچه ها، دختر من مثل کوسه غول پیکر فیلم آرواره هاست ولی حرف من این است: ما یک خانه نقلی داریم و در خانه کار می کنیم، در خانه ای که کفش با اسباب بازی هایی فرش شده که همه اش می خواهند سر صحبت را باز کنند، تمرکز کردن خیلی سخت است. این شد که به مشاور املاک مان زنگ زد و دو گفتم باید خانه را عوض کنیم. یک مشاور املاک واقعا دلسوز به محض شنیدن این حرف ها احتمالا با اسلحه می آمد سراغم و یک تیر توی مغزم خالی می کرد ولی مشاور ما برای مان یک خانه بزرگ تر دست و پا کرد. با این که کمی تعمیر می خواست ما خیلی زود از ش خوش مان آمد. به همسرم گفتم: «قطعی یک کم نقاشی می خواد». آخر از آن جایی که کلاس پنجم و ششم، کلاس فوق بر نامه حرفه وفن کار با چوب را گذرانده بودم، می توانم به محض دیدن یک خانه بگویم چه چیزهایی لازم دارد. به هر حال، ما یک کارشناس نقاشی آوردیم تا نگاهی به خانه ببندازد. مطمئن بودیم حرفه ای است، چون یک تخته شاسی دستش گرفته بود. به ما گفت که خانه قبل از نقاشی یک سری کارنجاری نیاز دارد. بعد ما یک کارشناس نجاری آوردیم که او هم تخته شاسی داشت. در حالی که انگشتش را به یک تخته چوب می زد، از

# خانه پناهمگامی امن و خاطره ساز

**کاناپه امروز به سراغ خواندنی ها و دیدنی هایی در باره خانه رفته است**



**محمد علی محمد پور** | روز نامه نگار

«هیچ جا خانه خود آدم نمی شود». این جمله ای است که احتمالا هر کدام از ما دست کم یک بار گفته یا شنیده ایم. در ست همان موقع که از مسافرتی طولانی یا کوتاه یا از یک مهمانی شلوغ بازگشته ایم، در یک لحظه به خصوص می توانیم روی کاناپه، تخت یا فرش خانه مان ولو شویم و از گفتن این جمله، لذتی منحصر به فرد را تجربه کنیم. این جا خانه است. پناهمگاهی امن، مکانی آرام و چهار دیواری دلخواهی که آداب و رسوم ویژه ای لازم ندارد. این جا بیش از هر وقت خودت هستی و احیاناً نیازی به زن نقاب ها و پوشش های مخصوص نداری. خانه، امنیت است. خدا نکند که روزی دیگر خانه هم محل امن و آسایش نباشد، آن وقت دیگر انگار آدم به هیچ جا وصل نیست. داش به هیچ چیز قرص نیست. آشفته است و مانند گرد و غباری در دل یک توفان روی آرامش به خود نمی بیند. این را بی خانمان ها خوب می فهمند. همچنین خانه بیش از هر جایی برایمان خاطره ساز است و وابسته کننده. ما وابسته

**عکس هفته**



### فراموش خانه

خانه سالمندان. عکاس: امین خسرو شاهی، ایسنا

## جوراب ۹ تومانی

دیشب گفت: «سلام مادر، کرایه خونه ام عقب افتاده». گفتم: «خدا بزرگه! چقدری هست کرایه خونه؟»

سال. گفت «خانم جورا با جفتی چند؟» مثل همیشه گفت: «جفتی ۹ تومن». همیشه ۹ تومان می گوید که اگر پا بدهد باقی ده هزار تومان را پس ندهد. مرد میان سال گفت: «حالا که ۹ تومنه، ۳۹ جفت جوراب می خوام». زن دست فروش ساکش را باز کرد، چند جفت جوراب دیگر بیرون آورد و گذاشت شان روی همه جوراب های بساطش و گفت: «بفرمایین اینم ۳۹ جفت». پریدم وسط که میشه «سیصد و پنجاه و یک تومن». مرد میان سال گفت: «آفرین، معلومه که خیلی...» خانم دست فروش صحبت را قطع کرد و گفت: «خدا خیرت بده». مرد میان سال هفت اسکناس ۵۰ هزار تومانی و یک اسکناس هزار تومانی از کیفش بیرون کشید و داد به دست فروش. تقریباً همه بساطش را خریده بود و فروشنده داشت ۳۹ جفت جوراب را می گذاشت داخل یک کیسه بزرگ، که مرد میان سال گفت: «لطفا اون هزار تومن رو به من برگردون!» اسکناس هزار تومانی را گرفت، از جایش بلند شد و گفت: «می دونی که به ۳۹ جفت جوراب احتیاج ندارم، همه شون رو بهت فرو ختم هزار تومن» و رفت.

## خانه کجاست؟

قدیم ها می توانستم در هر قسمت از حیاط که می خواستم بایستم و آسمان را تماشا کنم اما از وقتی همسایه بغلی خانه اش را خراب کرد...

**سامان عظیمی**

چند دقیقه پیش داشتم توی حیاط قدم می زدم. دست و صورتم را با آب خنک شستم و روی پله هانشستم. همیشه این کار را انجام می دادم. زمانی که دبیر ستانی بودم شب ها روی همین پله ها می نشستم و به ستاره ها نگاه و به این فکر می کردم که آینده چطور خواهد بود. آینده خیلی هم بد نشد، الان در همان آینده روی همان پله هانشستم و دارم به گذشته فکر می کنم. اوایل که به این خانه آمدم یک نهال شمشاد و یک درخت انار داخل باغچه بود. انارش ترش بود. برای همین الان دیگر آن جا نیست. حالا باغچه بزرگ ما پر است از انواع تاک انگور که شاخه هایشان روی چفته های فلزی که پدرم برایشان ساخته است افتاده و بیشتر حیاط را پوشانده است... و اما آن درخت انار ترش، حالا یک درخت زردآلو جای آن را گرفته که زردآلوهایش ریز است اما طعم و مخصوصاً عطر خیلی خوبی دارد... بماند که زردآلوهایش هنوز نر سیده است و من باید دوباره بروم. مهم این بود که بتوانم چند روزی عصر ها یا شب ها کنار دیواری، روی پله ای، جایی بنشینم و به باغچه نگاه و حرکت برگ های درختان را در میان نسیم تماشا کنم. این باغچه همیشه برایم یادآور این بود که چقدر طبیعت فارغ از تمام اتفاقات، حالش خوب است. هر وقت که روی تالار می ایستادم و به باغچه نگاه می کردم، فرقی نمی کرد چه فصلی از سال باشد، حالم بهتر می شد. قدیم ها می توانستم در هر قسمت از حیاط که می خواستم بایستم و آسمان را تماشا کنم اما از وقتی همسایه بغلی خانه اش را خراب کرد و سه طبقه ساخت، کمی وسعت دید کم شده است. این بار هم که برگشتم دیدم همسایه پشتی هم خانه اش را خراب کرده و در حال ساختن چند طبقه است اما همچنان می توان آسمان را تماشا کرد.



حالا که خانه به فروش رفته است احتمالاً دیگر هیچ وقت فرصت نشستن و نگاه کردن به این باغچه را نداشته باشم. البته شاید تا دو سه ماه دیگری که فرصت هست باز سری به خانه بزنم. همین چند دقیقه پیش همین طور که داشتم قدم می زدم به مفهوم خانه فکر می کردم و همچنین دل بستگی و وابستگی. خانه کجاست؟ آیا باید به خانه ها و باغچه ها دل بست یا وابسته بود؟ شخصا سعی می کنم دل بسته نباشم. الان هم احساس ناراحتی نمی کنم. همین که می توانم برای آخرین بار باغچه را تماشا کنم برایم کافی است. فکری می کنم این ویژگی بشر است. بشر خانه خود را ترک می کند تا خانه ای جدید برای خودش بسازد. مثل فیلم Interstellar. البته خب ما که قرار نیست برویم و در یک سیاره دیگر کلنی انسانی بسازیم، شاید هم قسمت شد. فتم. اما فکری می کنم مهم نیست کجا باشیم. می توانیم در خانه جدید هم قلمه ای از تاک های این جا ببریم یا هسته زردآلوی دیگری بکاریم تا روزی دوباره شاخ و برگش تمام باغچه را بگیرد. فارغ از تمام این حرف ها از ش هر خانه بیشتر از باغچه اش، به آدم هاست. آدم ها را نمی توان کاشت یا قلمه زد، تا هستند باید قدر شان را دانست.

### حتی رویای خانه هم ممنوع می شود

مجید خسرو انجم هنرمند خلاقى است که می تواند از دل چیزهای ساده مفاهیم جالب خلق کند. دو تصویرسازی او در باره خانه را می بینید. خانه در یکی هست اما عمر حضور صاحب خانه به سر آمده و باید از خانه برود. در دومی هم خانه ای در کار نیست اما حتی رویایش هم ممنوع است.

